

# نمایش کوتاه جنگی و جبهه ای

## عباس کریمی

امکان اجرای یکنفره این نمایش و چند نفره

صحنه:

راوی: وارد صحنه شده و پس از سلام و علیک می گه که : من در این نمایش علاوه بر روایت ، نقش پدر شهید عباس کریمی فرمانده لشکر محمد رسول ... (ص) را نیز بازی خواهم کرد و اما ماجرای زیارت بارگاه حضرت عباس در کربلا...

پدر: آقا جان یا باب الحوائج ... حاجت منو خودت باید بدی ... به یه امیدی اومدم ... کاری کن این یکی زنده بمونه ... آقا جانم چند بچه خدا بهم داده ولی همگی در ایام نوزادی به رحمت خدا رفتن ... این یکی رو از خدا می خوام به حق تو و دستان بریده ات برام باقی بزاره ... یا ابوالفضل

مردی در حال روضه خواندن وارد صحنه می شود...

پدر: آقا ... آی آقا این ناقابل رو بگیر برام روضه عباس رو بخون حاجت دارم ... آرزومندم...

مرد: روی چشم با عربی فارسی غلیظ جواب می ده روی چشم و شروع می کنه یا وجیهاً عندا... اشفع لنا عندا... و می ره به سمت بارگاه حضرت عباس (ع) ...

صدای زن: می گفتمی با سوز روضه عباس بخونه ... می گفتمی سال دیگه نذری می دیم و بچه رو می آریم پا بوسش

مرد: زن سوز باید خدا به روضه خون بده ... نذر کن هر چی نذر کنی ضامن میشم و ایشا... می دم یا عباس یا ابوالفضل

یا ابوالفضل دخیلم اگر بچه پسر بود اسمشو می ذارم عباس اگر دختر بود ام البنین... سالم بدنیا بیاد یکی دو سالش بشه می آرم پا بوست آقا

راوی: چند ماهی از سفر کربلا گذشت و پدر بالای پشت بالم در حال اذان گفتن بود که صدای تولد نوزادی به گوشش رسید



حاج عباس: خوب یکی شو بذار برای عموی من

حاج همت: حالا... راهکار شما دقیقه؟ روش کار شده؟

حاج عباس: آره حاجی حسابی کار شده ولی زاپاس بود که اگر اولی نگرفت دومی ایشالا کار بشه

حاج همت: خوب اگر صلاح می دونی کارکن ولی تا صبح نشده باید برگردین مفهومه

حاج عباس: تا صبح نشده به فارسی چی می شه

حاج همت: به عربی می شه آفتاب نزده اسیر بگیر و بیار

حاج عباس: بر روی چشمم که باید فدای چشمای قشنگ تو بشه حاجی جون

راوی: حاج عباس فرکانسو عوض می کنه و با خودش میگه من و حاج همت که با تلفن حرف می زدیم چرا

هی رمز و کد می کردیم... ول کن حاج همت دیگه و شروع میکنه به حرف زدن بابی سیم و می گیه

حاج عباس: حسین حسین عباس

صدا: عباس جون به گوشم بگو پسر بابا

حاج عباس: حسین جون ما امشب می ریم جای دیگه برای حنابندون مفهومه

صدا: کجا حاجی جون

حاج عباس: همون پلاک ۸۵ که براش خواب عروسی دیده بودیم

صدا: خوب مبارکه... شب هم می خوایم

حاج عباس: نه جا ندارن باید یک تعداد از فامیل های عروس رو با خودمون بیاریم صبح نشده باهاشون کار

دارند

صدا: خوب مفهومه... شما هم می آیین

حاج عباس: آره آخه آدرس دقیق پیش منه من چند بار رفتم خواستگاری راه خونه خوب می دونم

صدا: خوب... ولی کاش چند قربونی جلوی پای فامیلای عروس می کشتیم

حاج عباس: نه عروس از خون و خونریزی بدش میاد باید تا می تونیم برا پاتختی آدم جمع کنیم آقا پسر

صدا: خوب پس ما می ریم سر خیابون تو ماشین بگیر بیا

حاج عباس: آره اما خطبه عقد نخونین تا من پیام

صدا: مزه اش به اینه که شما باشید آقا جون

حاج عباس: فعلا خداحافظ ... راستی اگر شد چند تا از فامیلای کله گنده شون هم برای پاتختی بیارم خیلی خوبه یادت نره!

صدا: چه عروسی و چه پاتختی براشون بگیرم ... یا زهرا

حاج عباس: یا زهرا

## پرده سوم

حاج عباس شهید می شود

راوی: بله عزیزان در اون پا تکه و عملیات پارتیزانی حاج عباس بنا به تدبیر فرماندهی روی تپه ۸۵ عمل کرد و کلی اسیر آورد اما در عملیات بعدی چه حماسی ای آفرید که باید اونو براتون بازی کنیم و به نمایش در بیاوریم ....

حاج عباس پشت بی سیم که نور صحنه کم کم زیاد میشه

حاج عباس: حسین جون خط شکسته ... یه کمی مقاومت کنید تا چند دقیقه دیگه آب باز می کنم روی تانک ها تا به گل بنشینند شما رو اذیت نکنند مفهومه

حسین: حاجی آتیش سنگینه مگه می تونی آب رودخونه رو باز کنی جلوشون

حاج عباس: ایشالا اگه خدا بخواد فقط یه کمی دیگه دندون رو جگر بذارید

حسین: راست و چپ تو پیا تانکا دارن می آن قیچی تون کنند حواست باشه

حاج عباس: چند تا آرپی جی زن بفرست برام...

حسین: چشم حاجی ... ۲ تا قایق شون زدی با دوربین دارم می بینم

حاج عباس: خدا زد پسر! خدا ... خدایی شد

حسین: حاجی تو فقط آب باز کن تانک ها شون با من ... حاجی آب باز کردی داره می آد طرف ما

حاج عباس: یک خاکریز برین عقب... تا تانک ها بیان جلو تر تو گل بمونند... ماشاا... کمی بکش عقب... کمی عجله کن حسین جون

حسین: حاجی من دارم میام پیشت ... کارت دارم

حاج عباس: کسی بالا سر بچه ها هست

حسین: آره حاجی ... چه کسی بالاتر از خدا ... نگران نباش آقا هادی بچه ها رو یک خط می بره عقب

حاج عباس: براتون موشک آرپی جی فرستادم بدستت رسید

حسین: آره حاجی جون من دارم میام

حاج عباس: با احتیاط بیا اینجا خیلی... مثل جهنم شده ... احتیاط کن

راوی: حسین نزدیک حاجی شد که انفجار توپ و گلوله خمپاره کنار حاج عباس ... حسین پیکر غرق خون حاج عباس رو بغل گرفت و میگه

حسین: می خواستم پیام پیشت ، روی ماهتو ببوسم اون دستای مهربونتو ببوسم چهره ای که علاوه بر خستگی و چند شبانه روز نخوابیدن زیر آتیش جهنمی دشمن دست تنهایی آبرو روی تانک ها باز می کنی ... بلند شو ببین تانک های عراقی تو گل نشستن ... و گرنه بچه ها همه شهید می شدند ... آرام بگیر پیکر خونین ... بخواب خسته دوران ... بخواب شفا یافته عباس علمدار کربلا ... بخواب آرام بگیر ... می ری پیش هم قطارانت سلام ما را هم برسون... بگو برای شهادت ما هم دعا کنند...

ای اهل حرم میر علمدار نیامد ... علمدار نیامد... سقای حسین سید و سالار نیامد .... علمدار نیامد